

خواجه گان در زمان معزولی  
همه شبلی و بایزید شوند  
بداز چون بر سر عمل آیند  
همه چون شمرو چون یزید شوند  
نجم الدین رازی

## توتالیتاریسم و زمین لرزه های اجتناب ناپذیران (\*)

\*\*\*

### بخش نخست دیکتاتوری کلاسیک، توتالیتاریسم و تصفیه

در دیکتاتوری های پلیسی - نظامی ، حتی زمانی که یک ایدئولوژی رسمی حاکم است، از نوع ایدئولوژی های نرم است و تنها نقشی فرعی برعهده دارد؛ به عکس آنها، قدرت های توتالیتار بر بلوک های استوارند، بلوکی برساخته به مدد منطق به ظاهر همخوان یک هذیان پلوا نوئیایی. این نظام ها درحالی که در نبود کردن همه ی جایگزین های بالقوه ای که از گذشته برجا مانده اند می کوشند، همه ی وسایل را نیز بکار می اندازند تا هیچ نیروی اصیل و نوین دیگری از همان نوع سربلند نکند بدین منظور که در صورت بروز بحران های تشنج زای سیاسی، در فراسوی کهنه حاکمان سرای قدرت که بارها آزمون وفاداری خود به نظام را داده اند، جامعه هیچگونه نیروی متشکلی برای برون رفت از وضع موجود در دسترس نداشته ،حتی از کمترین تصوری در باب وجود امکانات دیگری جز جایگزین های کاذب و مجازی نیز محروم باشد.

در چینی بن بستى که جز گروهى از « قهرمانان آزادی» برآمده از میان کارگردانان قدیمی و مباشران دیرین نظام موجود هیچ نیروی جایگزین دیگری یا درعرصه نبود، یا اگر بود امکان عملی چالش نظام را نداشت، نسل جوان دلاور و قابل ستایش ایران که هیچ تجربه ی زنده ی برآمده از یک حیات سیاسی آزاد درپشت سر نداشت، چون پیکر واحدی علیه دیکتاتوری قد برافراشت!

علاوه براین دستگاه قدرت، از رأس نظام به پایین، یک سالی پیش از درگذشت آیت الله خمینی، یعنی در همان زمان حیات وی بود که شکاف برداشته، تقسیم آن به دو پاره آغاز شده بود. سرکردگانی هم

که در بالا بدانان اشاره شد کسانی جز چهره های اصلی هر یک از دو بلوک ناشی از شکاف آن روز و تقسیم کنونی قدرت به دو گروهی که امروز با شمشیر آخته با هم روبرو شده اند، نبودند و نیستند

بدین ترتیب، اینان که، چه از دور و چه از نزدیک، آلوده به قتل عام هزاران زندانی سیاسی (بویژه در دهه ی شصت) می باشند (آقای موسوی در مدت هشت ساله ی نخست وزیری اش)، یا قهرمانان تروریسم دولتی، نابکاری و فسادند (رفسنجانی)، اجزاء مشکله ی آن بلوک های اصلی دستگاه قدرت به شمار می روند که روابطشان، تحت تأثیر رقابت های گوناگون، و بویژه اختلاف نظرهای عمیق در انتخاب «بهترین» خط مشی برای بقاء نظام، خاصه در جبهه ی سیاست خارجی، از دوازده سال پیش به این طرف، زیر فشار تنش‌های بوده که هرروز شدت بیشتری یافته است.

در حال حاضر آنها در این درگیری به مرحله ای رسیده اند که طی آن جز تن دادن به یک نبرد تعیین کننده چاره ای ندارند؛ نبردی که، در صورت عدم فروپاشی کوتاه مدت یا میان مدت تمام دستگاه قدرت نظام که می تواند در نتیجه ی دخالت های بسیار وسیع مردم رخ دهد، در درازمدت هیچیک از دو بلوک از آن جان بدر نخواهد برد.

کوری ذاتی طرز فکر توتالیتار بگونه ای است که دو تن از نامزد های «بازنده»، آقایان مهدی کروبی و میرحسین موسوی، و بویژه نفر دوم آنها، و همچنین متحد آنان و رئیس جمهور سابق محمد خاتمی که بطور قطع با وجدان ترین همه ی آنان بشمار می رود، هرچند در آخرین بیانیه های خود مشروعیت تقریباً کلیه ی خواست های دموکراتیک مردم را، با ذکر یکایک آن به رسمیت می شناسند (اما در عین احتراز کامل از بکاربردن واژه ی کفرآمیز دموکراسی و مشتقات آن، و خودداری از عدم استعمال صفت اسلامی برای نظام جمهوری ایران!)، تا جایی که یک ناظر کم اطلاع ممکن است آنان را دموکرات ترین مردم جهان پندارد، در مقابل، با دقتی وسواس آمیز اقوال خود را به ارجاعات مکرر به نام و عنوان «امام راحل»، یادآوری اصولی که نامبرده به میراث نهاده، و به پافشاری بر وفاداری خود به خط مشی ترسیم شده از طرف او برای جاودانگی نظام سیاسی و «اسلامی» که او بنیاد نهاده است، (و بنا به ادعای ایشان درباره ی رقیبان صدق نمی کند)، مزین می کنند.

هرکس سخنان آنان را بشنود نمی تواند به تروتسکی (از نبوغ استراتژیک او گذشته) فکر نکند که تا آخرین نفس حیات خود در مکزیک، از تأیید میراث فکری لنین و اصول بنیادین نظام اتحاد شوروی دست نکشید و در تیره روزی ملت های شوروی سابق تنها دست شبیحی را می دید که آن را «بوروکراسی» می نامید.

در نتیجه ما در ایران شاهد نهادم میان غول هایی هستیم که از میان آنان تنها آنکه یک دقیقه بیشتر ایستادگی کند می تواند برای مدتی از

معرکه جان بدر برد. مگر آنکه درازای مدت نبرد هر دو رقیب را چنان فرسوده سازد که نیروی سومی که بتواند آرمان های واقعی مردم را بصورتی بیش و کم حقیقی نمایندگی کند به چنان امکاناتی دست یابد که ابتکار را از دست دو طرف قدرتمند مبارزه بیرون آورد و نیروی سرکوب و آسیب هردو قطب کنونی قدرت را منتفی سازد، و این حالت دیگری است که می تواند در فرض های ما گنجانده شود

در حال حاضر برای حکم درباره ی احتمال تحقق چرهن فرضی هنوز اوضاع کاملاً آماده نشده است.

بدین جهت است که در بیان این واقعیت نباید تردید کرد که زمین لرزه ای که نظام برجا مانده از خمینی بدان دچار گردیده است، حتی در افتخارآمیزترین مرحله ی آن، چه بسا فقط در حدود یکی از فصول یک تراژدی - فصلی که امروز هنوز بسیار امید بخش می نماید - باقی بماند. هدف از نوشته ای که در زیر خواهد آمد گذاری سریع است بر گره های بسیار پیچیده ی این تراژدی.

\*\*\*

ابتدا باید بگوییم که لازم است تردید همه ی کسانی که هنوز هم خصلت توتالیترنظام حاکم در ایران را (با اتصاف سهل و ساده ی آن به صفت دیکتاتوری، یا با استفاده از مفاهیمی عاریتی و سطحی چون «بنیادگرایی» یا «کهنه پرستی» برای تعریف آن) نپذیرفته اند، خاتمه پذیرد: آنچه از دوهفته ی پیش به این سو [تاریخ نگارش این مقاله] در ایران شاهد آنیم یک بار دیگر در تاریخ این نظام، همچون نظام های توتالیترن دیگری که تاکنون دیده شده اند، نمودار یکی از قوانینی است که همواره برهستی همه ی اینگونه نظام ها حاکم بوده است: حیات نظام های توتالیترن، چنانکه درتمام طول سده ی گذشته مشاهده گردیده، با تشنجات پی درپی عمیقی همراه است که تکان های عظیم پوسته ی سخت کره ی زمین، یا زمین لرزه را، به یاد می آورد.

این خصیصه ای پراهمیت است، از میان خصائص متعددی که این نظام ها را از دیکتاتوری های پلیسی - نظامی، که در قرن بیستم بویژه پس از جنگ بین الملل دوم شمار زیادی از آنها در حوزه ی نفوذ غرب بوجود آمد متمایز می سازد، دیکتاتوری هایی که بر یک ایدئولوژی که برای همه چیز پاسخی داشته باشد و تصمیمی بگیرد مبتنی نبودند و نیستند و چون زمانشان به سر رسید به مرگ طبیعی می میرند، و گاه با برجا گذاردن خسارات عظیم و بیماری های سیاسی - اجتماعی عمیقی که می توانند، چنانکه در ایران دیده شد، به بستریک نظام توتالیترن تبدیل گردند؛ و گاه نیز چون آنچه در شیلی بعد از پینوشه یا اسپانیای پس از فرانکو، رخ داد، به از سرگرفتن زندگی دموکراتیک بیانجامند، نمونه هایی که ما به یادآوری همین دو مورد از آنها بسنده می کنیم (بدیهی است که در مورد ایران ما باز هم به این موضوع بازخواهیم گشت).

آنچه امروز ما در ایران شاهد آنیم یکی از تشنجات متعدد خاص نظام های توتالیتر، اما بی شک ژرف ترین آنهاست. آنچه در فراسوی همه چیز نظام های توتالیتر را مشخص می سازد، بیش از حکومت یک حزب واحد، بدان معنی که *هانا آرنت* که ژرف بین ترین صاحب نظرانی است که توتالیتریزم را بررسی و تشریح کرده اند، این « قانون » هرگز رد نشده در تجربه است که بر طبق آن حیات اینگونه قدرت ها تا زمانی که در تداوم خود موفق بماند در هر گام خود از تشنجاتی نشانه دارد که می توان آنها را، چنانکه گفتیم، به زمین لرزه های ادواری تشبیه کرد. فراموش نکنیم که *آرنت* پژوهش خود را زمانی آغاز کرد که جهان هنوز بیش از سه تجربه ی توتالیتر در سه کشور بزرگ، بعلاوه ی چند نسخه بدل آنها در کشورهای اروپای شرقی را در پشت سر یا در مقابل دیدگان نداشت (و او حتی در شوروی سابق، برخلاف آنچه خواهیم دید، دوران پیش از تصفیه های بزرگ را جزو دوران توتالیتریزم بشمار نیاورده بود!).

اینگونه قدرت ها که در همه جا و هر زمان سایه ی توطئه ای را گرداگرد خود می بینند قادر به مقاومت در برابر آن نیروی درونی نیستند که آنان را پی در پی به تمرکز هر زمان بیشتر مراجع تصمیم گیری و اهرم های فرماندهی (نیروهای مسلح و پلیس سیاسی) در دست های شماری از افراد و گروه های مورد اعتماد تر می کشاند که بهمین دلیل نیز روز به روز محدود تر و در عین حال بی صلاحیت تر خواهند بود.

از آغاز تأسیس اتحاد جماهیر شوروی سابق، یعنی از همان دوران رهبری لنین، که منشویک ها (جناح چپ آنها) و سوسیال - انقلابیون (اس، ار، ها)، و به طریق اولی، آنارشیست ها جز تسلیم به بلشویسم یا از میان رفتن گزینه ی دیگری نداشتند، و وجود فراکسیون ها در خود حزب نیز به سرعت ممنوع گردید، کارها بر همین روال بود. اما با مرگ لنین تصفیه های پی در پی در رأس خود حزب نیز آغاز شد؛ دوبار تبعید تروتسکی، نخست به مناطق دوردست شوروی، سپس به خارج کشور؛ پس از آن قتل اسرارآمیز کیروف (که در دوران کنونی به آغازی برای حل آن نزدیک شده ایم) که دستاویزی برای به راه افتادن جریان اولین تصفیه از تصفیه های بزرگ دوگانه، و پایان کار نزدیک ترین همزمان لنین و دو تن از اعضاء هیئت سه نفره (*Triumvira*) ای بود که پس از لنین جای او را در رهبری حزب گرفته بودند و استالین قدرتمند تر آنان بود، یعنی زینوویف و کامنیف. اینهمه با محاکمات مشهور مسکو در سال های میانی دهه ی سی قرن بیستم به اوج خود رسید. در این نوشته همچنین از تشنجاتی که دوسال پیش از مرگ استالین با اختراع قضیه ی معروف به «دسیسه ی روپوش سپیدان»، کنایه از پزشکان کهودی، که ناگهان از طرف دستگاه امنیت دیکتاتور به توطئه ای برای قتل سران حزب متهم و به این اتهام بازداشت شده، تحت فشار و شکنجه قرار گرفته بودند، و نیز از بحران پس از مرگ استالین، خنثی کردن طرح *لاورنتی بریا* برای بازداشت جمعی از سران حزب، که با نقشه ی

مقابل خروشچف در آخرین لحظات با غافلگیری، محاکمه ی سریع و اعدام بری رهبر دسیسه، عملی شد، و جنگ هایی که، تا رسیدن آندروپوف و سپس تیم گورباچف به رهبری حزب، نوبه به نوبه میان فراکسیون های آن درمی گرفت و تا حذف سیاسی طرف مقابل از میدان رقابت ادامه می یافت، می گذرهر.

آیا در مورد آلمان نازی، یادآوری از میان برداشتن "اس. آ." ها ( جوخه های حمله، معروف به پیراهن قهوه ای ها) و رهبر آنان و دوست هیتلر : *ارنست روم*، هواداران متعصب اولین ایام فعالیت سیاسی هیتلر که وی صعود به قدرت را مدیون آنان بود، به دست اس. اس. ها > از واژه ی آلمانی *Die Schutzstaffel* = *SS* <، **جوخه ی حفاظت**)، و بنا به تصمیم شخص «فورر» (پیشوا)، ضرورتی دارد؛ یا اعدام گروه بزرگی از برجسته ترین ژنرال های «ورماخت» ( نیروهای مسلح آلمان)، پس از آنکه نقشه هایشان برای قتل یا برانداختن صدراعظم مالیخولیایی و چنانیتکار رایش سوم با شکست روبرو شد؟

تنها رهبر نظامی که به علت حیثیت فوق العاده اش در میان ارتشیان، به صورت ظاهر از مجازات مرگ مصون ماند فلد مارشال/روبین رومل معروف، از نازی های معتقد ارتش بود که سرانجام به جنون آمیز بودن خیالات هیتلر پی برد و از او خواستند پنهانی خود کشی کند تا دستگاه « پروپاگاندا» نازی مرگش را نتیجه ی یک سانحه معرفی کند و تشییع جنازه ی او همراه با تشریفات با شکوه انجام گیرد!

از آنجا که اغلب این ژنرال ها یا نازی بودند یا درابتدای کار نسبت به هیتلر نظر مساعدی داشتند، تغییر موضع آنها برای مقابله با رهبر نازی ها در یک نبرد مرگ و زندگی که در کمتر از سیزده سال به حذف قهرآمیزشان انجامید بخوبی در چارچوب قانون "تشنجات /دواری" که بنا به فرض ما از مشخصات اصلی نظام های توتالیتراست، قرار می گیرد. اینجا ما به سرکوب آتی نیروهایی نمی پردازیم که بلافاصله بعد از به قدرت رسیدن هیتلر انهدام سندیکالیست ها و بطور کلی خرد و نابودکردن نیروهای چپ، و حتی قتل مخالف سرسختی چون اریش کلوزنر، رهبر "فعالان کاتولیک"، یا صدراعظم سابق فون شلیشر را که با اشتباهات خود زمینه ی انتصاب هیتلر به صدارت را بوجود آورده بود، با نوعی بیطرفی مثبت نظاره کردند.

در مورد چین پهناور « توده ای » صدر مائو، که از کارزار « صد گل بشکفتد، هزار اندیشه بیان شود»، تا انقلاب فرهنگی گارد سرخ ها، به زیرکشیدن رئیس جمهوری و پیش کسوت بسپارمعزز، لیو شائوشی، و مرگ غم انگیز او درکنج انزوای یک زندان دورافتاده، و سپس سربه نیست شدن لین پیاو، قهرمان همان انقلاب فرهنگی، درست در زمانی که ( بعد از مائو) مقتدر ترین مرد نظام و/ارتش توده ای بشمار می رفت(در واقع سقوط هواپیمای او در حالی که به سوی شوروی می گریخت)، امور بر

منوال دیگری نبود. وقایعی که، پس از مرگ "سُکان دَر بزرگ"، افشاء پرسروصدای « توطئه ی گروه چهار نفر»، خنثی کردن آن و محاکمه ی مفتضحانه و جنجالی سرکرده ی دسیسه گر آن را که کسی جز چهارمین همسر متفرعن مائو نبود، در پی داشت. و حتی اینهمه نیز به حذف های نوسانی و خشونت آمیز این گروه یا آن گروه پایان نداد؛ فرآیندی که تا مرگ تن سیائو پینگ، که در میان خاطره های باقی مانده از دوران او کشتار میدان تی یین آن مین جایگاه ویژه ای دارد، ادامه داشت.

در کوبا، فیدل کاسترو نه فقط با نزدیک ترین پشتیبانان ابتدای دستیابی به قدرت که از دموکرات های این کشور بودند، که حتی با عده ای از نامدارترین همزمانش رفتاری جز این نداشت. به هنگام فرار باتیستا، دیکتاتور فاسد کوبا، نیروهای مخالف او، اعم از سازمان های سیاسی و گروه های مسلح، متعدد بودند و برای تشکیل دولت جدید بدون برخورد قهرآمیز میان آنان تفاهمی لازم بود در این زمان یک شورای عالی انقلاب تشکیل شد و بر سر دکتراخوزه میروکاردونا، استاد حقوق دانشگاه و وکیل مبرز دادگستری که از مبارزان شناخته شده و اصیل راه آزادی بشمار می رفت و فیدل خود در دوران تحصیل حقوق از دانشجویان او بود، برای ریاست این شورا و سمت نخست وزیری میان گروه های پیروزمند توافق حاصل شد. جالب توجه است که این استاد آزادیخواه حقوق یکی از اولین قربانیان قدرت طلبی گروه های مسلح گردید؛ او به سرعت از سمت خود برکنار و به سفارت کوبا در اسپانیا اعزام گردید تا فیدل کاسترو بتواند همراه با دوستانش به سرعت ه مه ی اهرم های قدرت را در دست گیرد. کاردونا در اسپانیا هم نماند و بعد به سفارت کوبا در واشنگتن منصوب گردید اما نمایندگی دولت جدید در آمریکا را، دولتی که به سرعت به یک دیکتاتوری تبدیل می شد، نپذیرفت و در تبعیدگاه خود راه مخالفت با نظام نوین را در پیش گرفت. از میان گروه همزمان فیدل پیش از همه می توان از کامیوسی یین فوگگوس گوریان نام برد که علت مرگ او، که رسماً به یک سانحه ی هوایی نسبت داده شد، هرگز به درستی روشن نشد. یکی دیگر از فرماندهان گروه همزمان او هوبرت ماتوس مار بود که وقتی در اکتبر 1959 طی یک سخنرانی اظهار داشت که جنبش انقلابی به سوی کمونیسم منحرف شده است به اتهام واهی دسیسه علیه نظام به بیست سال زندان محکوم گردید.

قضیه ی چه گوارا نمودار کاملی از اینگونه روش ها بشمار می رود. چنانکه می دانیم داستان، که از جمله، از اختلاف نظر با چه گوارا بر سر موضع کوبای کاستریست بر سر سیاست شوروی نسبت به دنیای سوم سرچشمه می گرفت به دور ساختن غیررسمی فرمانده گوارا از کارها، و سرانجام به تراژدی قتل او در بولیوی انجامید؛ در حالی که دولت کوبا، هنگامی که وی در بولیوی بود، از کمترین حمایتی از او خودداری کرده بود.

گذشته از این موارد مشهور، هم‌زمان دیگر فیدل کاسترو، که بعد از مبارزه ای صمیمانه در خدمت انقلاب کاستریست، خواه درمدارج بالا و خواه در مراتب پایین، تنها و تنها به سبب اندک موضع انتقادی یا پیوستن به طیف بریدگان از نظام، قربانی تحقیرآمیزترین آزارها و حتی مشمول حکم اعدام شدند، بسیار بودند.

هزاران زندانی سیاسی، تشکیل اردوگاه های کاراجباری برای همه ی کسانی که به داشتن عقاید مخالف مظنون می شدند، و دیگر روش های معمول در نظام های توتالیتر علیه مخالفان و مظنونان به مخالفت هر روز رواج بیشتری یافت.

زمانی که در حبشه سرهنگ مرگیستوها بیله مریم در رأس یک گروه نظامی قدرت را بدست گرفت و بعد از تشکیل یک دیکتاتوری نظامی رژیم را به سوی یک نظام توتالیتر همراه با تصفیه های خونین سوق داد، در برابر خطری که این دیکتاتوری را به سقوط تهدید می کرد کوبای کاستریست برای دفاع از آن نیروی مسلح معتناهی را به کمک دیکتاتورهای فرستاد، و این تنها دخالت نظامی او در آفریقا به پشتیبانی از نیروهای توتالیتر نبود.

با این اوصاف شاید دیگر شرح و بسط درباره ی قدرت های توتالیتر کم اهمیت تر، یا یادآوری رفتار موسولینی نسبت به بسیاری از نزدیک ترین هواداران خود و حتی دامادش، زمانی که "دوچه" (Duce) دست و پا بسته ناچار از پیروی از تصمیمات هیترلر شده بود، مفید فایده ای نباشد

در مقام مقایسه، با اینکه دیکتاتوری فردی صدام حسین نیز نقطه ی انتهای فرایند مشابهی از حذف های پی در پی متحدان او بود، اما از این دیدگاه با نظام ه ای توتالیتر اختلافی عمیق داشت چه دیکتاتور عراق بجای ایدئولوژی های سختگیری که در نظام های اخیر همه ی شئون زندگی را دربرمی گیرد، در این زمینه به ناسیونالیسم افراطی مبتدلی (آمیزه ای از ناسیونالیسم عراقی و ناسیونالیسم عربی [بعثی]) توسل می جست که در خدمت جنون عظمت طلبانه ی یک تن واحد قرارداشت، و با امور عادی زندگی مردم تداخل مستقیمی نمی کرد.

*اختلاف ماهیت ذاتی میان این دو نوع قدرت سیاسی را می توان به مدد تفاوت ژرف موجود در مبادی آنها توضیح داد.*

*دیکتاتوری های پلیسی عادی، که غالباً بدنبال یک کودتای نظامی برقرار می شوند، برای تحمیل خود از زور آشکار و عریان استفاده می کنند، و این تنها « برهان قاطع » آنهاست که وقتی در لباس یک تبیین حد اقل و تقریباً همیشه سنتی عرضه می شود، در عین حال تنها اساس "مشروعیت" آنها نیز هست.*

*به عبارت دیگر، این مشروعیت، پیش از آنکه به مشروعیتی تبدیل شود که بتواند جنبه ی حقوقی نیز کسب کند، بیش از هر چیز مشروعیتی است مبتنی بر امر واقع شده ای که به اتکاء زور رخ داده، و به عبارت*

دیگرچنین مشروعیتی ابتدا از نوع «**دِ فاکتو (de facto)** است، پیش از آنکه بتواند به مشروعیتی دیگر تبدیل شود که «**دِ ژوره (de jure)**» محسوب گردد.

در این نوع دیکتاتوری ها، آن تبیین حد اقل نیز حاوی هیچ عنصری نیست که بتوان آن را «مسیانیک» (*messianique*) نامید<sup>3</sup>، و بهیچ وجه مدعی بازساختن جامعه ای بر بنیادی کاملاً نو نمی باشد. صاحبان اینگونه قدرت ها، هر قدر هم ماجراجو یا خیالباف باشند اوهم زدگانی نیستند که نگاهشان را به سوی جهانی بکلی متفاوت نسبت به هرچه پیش از آنان بوده دوخته باشند، یا بخواهند امکان آن را به مردم بقبولانند.

درست بهمین دلیل نیز هست که به نهاد های موجود در کشوری که در آنجا به قدرت رسیده اند، با دستکاری های مختصری در آنها، اکتفا می کنند؛ یا از کشور های دیگری نهاد هایی نه چندان متفاوت را به عاریت می گیرند، اما رویهمرفته از انواعی که قبلاً ابداع و آزموده شده باشد، هرچند که تنها صورت ظاهر را گرفته، روح آنها را زیرپا می گذارند<sup>3 مکرر</sup> در سلسله مراتب رهبران دولت هایی (یا حتی مانند نازی ها، حکومتی ...) که از کسب قدرت سیاسی بدست یک گروه سیاسی متشکل بوجود می آیند که خود حول یک ایدئولوژی توتالیتر، و معمولاً گرد یک رهبر اقتدار طلب، تشکیل شده اند، مناسبات قدرت بکلی متفاوت است.

به عبارت دیگر کاربرد قدرت به شیوه ی دیکتاتوری های عادی که بدون رعایت روح نهاد های موجود، رویهم رفته با استفاده از همان نهادها، یعنی در جاده های ازپیش کوبیده پیش می رود، برای قدرت های توتالیتر امکان پذیر نیست؛ آنها حتی خود چنین شیوه ی حکومتی را صریحاً رد می کنند.

اینگونه دولت ها، که بر طبق تعریف، دولت های تراز نوین بشمار می روند، تقریباً همیشه با شتاب تمام بر ویرانه های دولت هایی ساخته می شوند که پیش از آنها وجود داشته و خود در برانداختن آنها مشارکت داشته اند، و با اینکه هیتلر برطبق قوانین جمهوری وایمار و از طریق انتخابات و رای پارلمان به صدارت منصوب شد، اگر انقلاب 1918 آلمان و نتایج آن را در نظر داشته باشیم، حتی رایش سوم هیتلر نیز از این قاعده مستثنی نیست، خاصه اینکه پس از کسب قدرت به سرعت تغییرات مهم بازگشت ناپذیری در قانون اساسی بعمل آورد.

در این نظام ها، اصل براین نیست که نهاد ها یا مناسبات میان صاحبان قدرت مبتنی یا ملهم از الگوه ایی باشد که پیشتر، یا درجای دیگر، وجود داشته اند. توجه به نکته واجد نهایت اهمیت است که این نظام ها دارای هیچ الگوی سخته ی (کنکرت) از پیش شناخته و پذیرفته ای نیستند!

افزون بر این اعضاء سلسله مراتب بالای قدرت نوین جزعادات و آموخته های سالیان دراز زندگی در شرایط فعالیت پنهانی یا تبعید - گذرانی همواره در معرض خطر بازداشت و نتایج معمول آن - و بالأخره خود زندان، که صرف تدارکات و تیبانی های سیاسی کرده اند، بعلاوه ی انواع روحيات ناشی از احتیاط دائمی و بدبینی های معمولاً قابل توجیه، در زمینه ی روابط انسانی تجربه ی دیگری ندارند.

وقتی اصل ماکیاولیستی «هدف وسیله را توجیه می کند» نیز همچون یک کاتالیزور برمجموعه ی این عوامل اضافه شود، روحیه ی اعضاء آرامانخواه ترین گروه ها نیز به ندرت می تواند بکر و دست نخورده بماند، تا چه رسد به نیروهایی چون نازی ها که از همان آغاز کار دارای ایدئولوژی های شیطانی نیز بوده اند.

بعلاوه، این قدرتمندان جدید که، برخلاف کودتاجیان عادی، گروه های متشکلی برخوردار از یک پایگاه اجتماعی ولو محدودند که "اقلیت های فعال" نامیده می شوند، وقتی ناگهان در رأس تمامی جامعه ای قرار می گیرند که بخش های «غیرفعال» آن، یا آنچه اکثریت خاموش نامیده می شود، الزاماً با فرمانروایان جدید خود موافق نیستند، نه فقط باید با اشکال غیرمنتظره ای از مقاومت یا خصومت مقابله کنند، بلکه در اندک زمانی به «دیدن» چنین پدیده هایی، حتی درجایی که اثری از آنها نیست، عادت می کنند؛ بویژه در جاهایی که خود با بدگمانی هایشان بدان پدیده ها دامن می زنند.

شیوه های سرکوب و آزاری که در آغاز کار مخالفان واقعی یا خیالی را هدف می گیرد، و گام به گام به حربه هایی علیه خود ابداع کنندگان آنها تبدیل می گردد از اینجا آغاز می شود!

در انقلاب بزرگ فرانسه، با اینکه «دوران وحشت» در جامعه و زمانه ای پیداشد که هنوز شرایط لازم و کافی برای پیدایش یک قدرت توتالیتر آماده نبود، این حادثه نخستین نمونه ای بود که طی آن جامعه ای که به راه تجدد گام برمی داشت از نیم قدمی یک چنین نظامی عبور کرد

اگر بر آنچه رفت بیافزاییم که ایدئولوژی های توتالیتر بعد کاملاً ویژه ای نیز دارند که خصلت غیرعقلایی آن از تبیین های سیاسی عادی بسی فراتر رفته، و جنبه ی هدیان آمیز می یابد (هانا آرنه)، یعنی هدیانی جمعی که تحت تأثیر شمارانبوه گرفتاران آن و خصلت توده ای خود با احساس امن و کوری همراه است، آنگاه بخوبی می توان فهمید که چگونه عظمت طلبی جنون آمیز برخی از اعضاء گروه قدرت، و بدگمانی های همه ی آنان، می تواند آنها را در میان خودشان نیز به درگیری های ادواری متقابلی بکشاند که هیچگونه انعطاف و گذشی در آن راه ندارد؛ جنگ هایی که در لباس تصفیه و بنام وفاداری به اصول ایدئولوژیکی، به عنوان وفاداری به پیشوا و بنیانگذار، یا به بهانه ی خنثی کردن دسائس ملهم از سوی بیگانگان صورت می گیرد؛ و در بیشتر موارد، در دوره هایی

که بحران های ذاتی در وضع اقتصادی، دیپلماتیک، یا نظامی دامنگیر نظام موجود اختلافات پشت پرده میان جناح های قدرت را حدت می بخشد.\*  
بخش نخست، پاریس، دوشنبه 8 مارس 2010 میلادی

(\*) اصل این مقاله در اولین هفته ی وقایعی که در خرداد ماه گذشته بدنبال انتخابات ریاست جمهوری در ایران رخ داد به زبان فرانسه نوشته شده و برای انتشار ترجمه ی فارسی در ماه فوریه ی 2010 در خطوط اصلی آن تغییری داده نشده است. پاراگراف هایی که بعداً برآن افزوده شده با علامت\* مشخص خواهد شد.  
شباهت شدید میان صحنه سازی محاکمات همراه با اعتراف گیری که قدرت فائده ی کنونی، پس از تاریخ نگارش این مقاله، در تهران برگزار کرد، با محاکمات پراگ علیه آرتور لوندون و رفقای او در حزب کمونیست چکوسلوواکی سابق در سال 1952، بدانگونه که در کتاب او بنام *اعتراف منعکس شده و کوستنا گاوراس* آن را با فیلمی بهمان نام به روی پرده ی سینما برد، صحت برداشت های نویسنده از وقایع تابستان گذشته ی ایران و ماهیت نظام حاکم براین کشور را بازهم بیشتر تأیید کرد.

(\*\*) این پاراگراف ها که دو ماه پس از آغاز روند حوادث افزوده شده برای تمایز از متن اولیه با حروف شکسته نوشته شده است.  
<sup>1</sup> (با آگاهی از اینکه در قرن بیستم مفهوم "قانون" (به معنی علمی و نه حقوقی آن) حتی در رشته های موسوم به "علوم دقیقه" (یا بنا به اصطلاح غربی جدید تری، علوم سخته (Sciences dures) ) بیش از پیش مسئله انگیز شده، و با علم به اینکه استعمال این مفهوم در علوم انسانی و فلسفه ی سیاسی بازهم بحث انگیز تر است، ما این واژه را در میان علامت «» به کار می بریم تا نشان دهیم که مراد از آن در این متن حوادث مشابهی است که در تجربه ی تاریخی بطور مکرر رخ داده است.  
باید دانست که از تحقیقات بنیادگذارانه ی پی یر دوهم (Pierre Duhem) در ابتدای قرن بیستم گرفته تا نظریات معرفت شناختی " دوره - گرای " توماس کون (Thomas Kuhn) و میشل فوکو (Michel Foucault) که خود بعد از آثار ویلارد کوین (Willard Quine) منتشر شدند، و بالآخره آثار پل فییر آبند (Paul Feyerabend)، یا ژان فرانسوا لیوتار (Jean François Lyotard)، و بطور کلی تأثیر شدید انقلاب های مترتب بر دو نظریه ی نسبیت و کوانتا در فیزیک که در نتیجه ی آنها روش های مبتنی بر " اصول موضوعه" (« آکزیوماتیک؛ axiomatique» ) در فیزیک نظری به روش های فائق بدل گردید، در علوم مفهوم *قانون* بیش از پیش جای دیرین خود را به نفع *اصول موضوعه* از دست داد. این تذکار هم لازم است که در این زمینه درباره ی جایگاه *کارل پوپر* (Karl Popper) که نظریه ی "ابطال پذیری" او اقتباس نادرستی از دوهم (نک. بالاتر) است و موضوع ردیه های مهمی از طرف ویلارد کوین (نک. بالاتر) قرار گرفته، مبالغه ی زیادی صورت گرفته است (نک. بالاتر: پل فییر آبند؛ *وداع با عقل بزرگ*; Paul Feyerabend، عنوان به اصل انگلیسی *Farewell to Reason* - عنوان ترجمه ی فرانسه *la Raison Adieu*؛ بخش 6، صص. 188-221 ترجمه ی فرانسه).

<sup>2</sup> (در زبان های غربی، *مسیانیه* (messianisme) کنایه از بشارت آینده ای تابناک است، که به نام انتظار بازگشت مسیحا در آیین مسیحی و دنیای عدل و داد پس از آن بوجود آمده است، و از جهتی شبیه به وعده ی ظهور سوشیانت ها، سه فرزند موعود زردتشت است که در آیین زرتشتی، بنا به مندرجات اوستا، در هر

هزاره باید یکی از آنان برای برافکندن دروغ و یاری به پاکدینان در برابر دشمنان ظهور کند.

2مکرر) عدم توجه به همین تفاوت ماهوی عمده میان این دو نوع نظام است که موجب می شود تا اکثر تحلیلگران یا فعالان سیاسی ضمن توسل به واژه هایی چون "تمامیت خواه" یا "تامکرا" درباره نظام کنونی ایران، به مفهوم اصلی آن عنایت کافی نداشته غالباً این واژه ها را به نوعی در ردیف دیکتاتوری و استبداد یا استبدادی سخت تر از معمول بکار برند. به عنوان نمونه از مقاله ای به قلم آقای علی افشاری (علی افشاری، *نگاهی دوباره به انقلاب*، خبرنامه ی گویا، 24 بهمن 1388) که عنوان و بخش هایی از آن خواننده را به نگاهی تازه نسبت به انقلاب اسلامی سال 57 دعوت می کنند، معذک در همانجا با این جمله روبرو می شویم که:

«انقلاب بهمن ۵۷ حکایت انقلاب نیمه تمامی است که سرنوشتی مشابه نیایش انقلاب مشروطه پیدا کرد. این انقلاب نیز به اهدافش نرسید و منجر به جایجایی حاکمان شد. *استبداد* در شکل خشن تر و مخرب تر دینی *تداوم پیدا کرد و نظام تمامیت خواه بازتولید گشت* [!]. حکایت ناکامی انقلاب، بخشی از نوستالوژی ملت ایران در تاریخ معاصر است که تکاپوهای گوناگون آن در دستیابی به مطالبات تاریخی اش شکست خورده است.» (تاکید ها افزوده ی ماست)

در پاسخ باید گفت که خطای نخست نویسنده این است که نظام جدید را «*تداوم استبداد* در شکل خشن تر و مخرب تر دینی» می خواند؛ حال آنکه خود یک سطر پایین تر از «*نظام تمامیت خواه*» نام می برد. خطای دوم که در واقع پشت سکه ی همان خطای نخستین محسوب می شود این است که از «*بازتولید نظام تمامیت خواه* سخن می گوید، بطوری که خواننده می تواند دچار این شبهه گردد که گویا دیکتاتوری نظامی - پلیسی بعد از 28 مرداد نیز نظامی توتالیتر (تمامیت خواه) بوده که با جمهوری اسلامی به شکل دیگری تکرار شده است. حال آنکه آنگونه که ما تفاوت های عمیق ماهوی این نظام ها را در حد مقدور در این مختصر شرح دادیم یکی از آنها نمی تواند تکرار یا بازتولید آن دیگری باشد.

دقت و انصاف تاریخی حکم می کند که بگوییم با شکست نهایی دیکتاتوری پلیسی - نظامی شاه، به مدت پنج هفته مردم از آزادی های قانونی که با قدرت آنان و در سایه ی دولت بختیار برقرارشد بهره مند شدند، اما به علت عدم درک ارزش این دستاورد بزرگ از سوی بخشی از توده ی ناآگاه که شیفته ی سخنان آتشین آیت الله شده بودند، این فتح بزرگ به رایگان از دست رفت.

ملاحظه ی اینگونه اظهارات و فرمول بندی ها نشانه ی بزرگی از وجود اغتشاش فکری درباره ی فهم ماهیت انقلاب اسلامی و نظام زاینده ی آن، و در نتیجه سردرگمی بخش مهمی از هواداران تغییر درمورد ماهیت دشمنی است که با آن درگیر شده اند.